

دوباره به اروپا گریخت و سرانجام در سال ۱۸۷۶ در فقر و گرسنگی جان سپرد. «باکونین» را واضع «آنارشسیسم کمونیستی» لقب داده‌اند. باید متذکر شد که اختلاف بین «آنارشسیستها» و «سوسیالیستها» بسیار عمیق بود، و همین اختلافات باعث اخراج «باکونین» از بین‌الملل اول توسط «مارکس» گردید. مسئله را دقیقتر بررسی می‌کنیم:

«آنارشسیسم» در اواخر قرن نوزدهم به دو جریان عمده تقسیم میشد:

۱ - «آنارشسیسم» متکی بر اصالت فرد «پرودون» ۲ - «آنارشسیسم کمونیستی» «باکونین». «آنارشسیسم باکونین» مخالف هر نوع مالکیت شخصی است درحالیکه «آنارشسیسم پرودون» معتقد به حفظ مالکیت شخصی بود. مخالفت «آنارشسیستها» با هر نوع حکومت بدین شرح است که آنها هر نوع اعمال قدرت را مخالف آزادی فردی میدانند و در مقابل حکومت، معتقد به قرارداد اجتماعی بین افراد اجتماع هستند. آنان معتقدند که زندگی اجتماعی باید بر اساس مناسبات مشروع و ارادی افراد باشد. البته «پرودون» قرارداد اجتماعی «روسو» را مسئله‌ای توهمی میدانست و به آن اعتقاد نداشت. زیرا که «روسو» در قرارداد اجتماعی خود هرگونه آزادی را از فرد سلب میکند. «آنارشسیستها» طرفدار «پرودون» معتقد بودند که قراردادهای اجتماعی خودبخود تبدیل به ائتلاف میشود و همین اتحاد و ائتلاف جانشین دولت است. باید تذکر داد که عقیده «پرودون» یعنی «حکومت عامه» او تأثیر فراوانی در ایجاد «کمون پاریس» داشت و «کمون» تحت تأثیر همین مسائل، دست به اقدامات ائتلافی زد و فرمانهایی برای تجدید سازمانهای خدمات عمومی صادر نمود و اتفاق را که همین مسئله (یعنی از بین بردن هرگونه تمرکز قدرت توسط «آنارشسیستها» باعث سرکوبی خونین کمون و شکست آن گردید. و درحقیقت باید گفت که بیشترین علت شکست «کمون»، به جهت نفوذ افکار «پرودون» در «کموناردها» بود. باینهمه فرمول ائتلافی بازمهم ناپدید نشد و دوباره در دوران جمهوری سوم سر بلند کرد.

نفرت «آنارشسیستها» از هر نوع حکومت (حتی سوسیالیستی) کار را بدانجا کشاند که یکبار «ولادیمیر اولیانوف لنین» گفت: «آنارشسیست یعنی یک فرد مرتجع». جنبه ضد دموکراسی «آنارشسیسم» ایجاب مینمود که به جای رفع نقائص دموکراسی، «آنارشسیستها» هر نوع حکومت مردم بر مردم را بکلی مردود شمارند. «ماکس استیرنر» با صراحت تمام عناد خود را با مرام اشتراکی اعلام میداشت. «پرودون» در سراسر عمر از «سوسیالیسم» و طبقه کارگر وحشت داشت، زیرا که به اجتماعی از صاحبان صنایع و کشاورزان و بورژواها معتقد بود.

«مارکس» نظریه «استیرنر» (روش خاص اجتماع و تشریح مساعی) را به‌سخره گرفت و آنرا (یکنوع اجتماع خودپرستان) نامید. «موتیزهس» در رساله معروف خود «متأخرین فلسفه» نوشت که «استیرنر» فقط خواسته است بورژوازی را از تابلوی جامعه پاک کند.

درحقیقت دو مسئله مهم، تکیه برروستائیان، و نیز تکیه بر«اصالت فرد»، و فردو من و منیت، باعث نابودی کامل آنارشیسم شد.

بعقیده «مارکس»: «باآنکه صاحب نظران آنارشیسم خواسته‌اند از هرگونه رنگ و جلوه سیاسی و اجتماعی بگریزند، آنارشیسم یکی از پدیده‌های زندگی اجتماعی است. برای اینکه آنارشیسم بتواند متولد شود، یعنی برای اینکه انسان خودرا بدین امید دلخوش کند که وجدان و شعور او فرمانروای مطلق بوجود اوست لازم می‌آید که: اولاً هر نوع کار فکری و دماغی از کارهای بدنی بطوری تفکیک و جدا شود که فلاسفه مبانی اجتماعی آراء و افکار خود را بکلی از یاد ببرند، ثانیاً فلاسفه و متفکرین طبقه خاصی از مردم را تشکیل بدهند که برائرتکامل اقتصادی پیش رفته و فقط متکی بوجدان و شعور عاری از هرگونه وابستگی اجتماعی باشد تا بتواند دربرابر هر نوع جهش نیروهای خلاقه جدید ایستادگی کند و مخالفت ورزد» (۳) درحقیقت «مارکس» این تعریف و توصیف از «آنارشیسم» را به مؤلف کتاب «فرد و مالکیت او» (ماکس استیرنر) نسبت داده و بدنبال آن می‌گوید: «این یک ایده - نولوژی مطلق است که در دایره زیست «آزادگان» محدود میشود و برای استدلال و اثبات حقانیت خود، ازیک سلسله آراء و عقاید هگل (مانند چوبی که آدم لنگ برای راه رفتن زیر بغل میگذارد) استفاده کرده است و ما میدانیم که «ماکس مقدس» (لقبی که مارکس به‌طعن و به ماکس استیرنر داده بود) یکی از اشراف زادگان کوچک آلمانی و عضو طبقه‌ای بود که پیوسته درصدد گریز از نتایج و آثار ناشی از انقلاب اقتصادی «من»، دیگران را باجهل و نادانی خود محکوم ساخته و درحقیقت او، یک موجود واقعی و حقیقی (انسان) را در قربانگاه ایدئولوژی پوچ و توخالی و پراز مدعای خود قربانی کرده است» (۴).

این مسئله مشاجره‌ای سخت بین «مارکس» و «پرودون» را باعث شد. و «مارکس» دراین مجادله قلمی «پرودون» را به‌بی‌فرهنگی متهم کرد و ثابت نمود که او کوشش دارد آراء و عقاید خود را که فقط براساس مطالعه صوری و نظری و نه مطالعه عمیق، متکی است بین مردم رایج کند. چندی بعد «مارکس» باخراج «باکونین» آنارشیست

معروف ، در تاریخ بیست و هشتم سپتامبر ۱۸۶۴ از «بین‌الملل اول» ، قاطع‌ترین ضربه را برپیکر «آنارشسیسم» وارد کرد و همین «مارکس» بود که قبل از تشکیل «بین‌الملل اول» با نوشته‌های خود از نفوذ آراء و عقاید «پرودون» و «استیرنر» در بین‌الملل جلوگیری نمود.

برخورد «مارکس» و «باکونین» درحقیقت مبارزه یک فیلسوف خونسرد و استدلالی و بافرهنگ (مارکس) ، با یک پرشور و احساساتی (باکونین) بود که سرانجام به‌طرد «باکونین» و «جیمزگیوم» از بین‌الملل اول در کنگره لاهه در سال ۱۸۷۲ منجر شد . طرد آنارشسیستها ازطرف دولتهای اروپائی از یکطرف و نیز اخراج «گیوم» و «باکونین» از «بین‌الملل اول» توسط «مارکس» از طرف دیگر ، باعث شد که «آنارشسیسم» دست به‌شدت عمل بزند و به ترور بپردازد . و همین مسئله باعث خونریزی‌های بسیار در اروپا شد که ازجمله آنها میتوان ، به‌واقعه «راواشل» Ravashol در فرانسه - واقعه *Auguste Vaillant* در نهم دسامبر ۱۸۹۳ در «پاله بوربن» محل مجلس شورای ملی فرانسه که هشتاد نفر قربانی داشت و نیز واقعه قتل «سادی‌کارنو» در بیست و چهارم ژوئن ۱۸۹۴ بدست یک آنارشسیست ایتالیائی بنام «کازیرو» Casiero اشاره کرد. همین اقدامات باعث شد که قانون بیست و ششم ژوئیه ۱۸۹۴ علیه آنارشسیستها تدارک دیده شود و درحقیقت از همین تاریخ بود که آنارشسیسم روباقول نهاد و نابود شد .

زیرنویس «آنارشسیسم»

- ۱- امیل بابوف Emile Babeuf (۱۷۹۷-۱۷۶۰) شخصیت انقلابی فرانسه که با حکومت «دیرکتوار» انقلاب به مخالفت برخاست و محکوم به اعدام شد، اما قبل از اجرای مراسم اعدام خودکشی کرد.
- ۲- هانری آرون، آنارشسیسم، علی‌اصغر شمیم (تهران، علمی، بدون تاریخ چاپ) ص ۶
- ۳- همان کتاب، ص ۱۱۶-۱۱۷
- ۴- همان کتاب، ص ۱۱۷ و نیز نگاه کنید به:
"Wodcock, G-Anarchism. Penguin Books, 1971."
"Carr, E.H., The Romantic Exiles. Penguin Books, 1968."

www.KetabFarsi.com

II

تحولات اجتماعی غرب

www.KetabFarsi.com

انقلاب کرامول

سیاست اقتصادی انگلیس در قرون وسطی ، همانند سیاست سایر کشورهای اروپایی به نظام «فئودالیسم» و قوانین آن وابسته بود . در این دوران دهقان وابسته به زمین و حاصل کار او متعلق به ارباب بود . این اربابان در واقع قادر مطلق بودند و قوانین کشوری با تصویب همانها با اجرا درمی آمد . با توجه به اینکه اکثریت قریب باتفاق ملاکان بزرگ انگلیس را جامعه «لردان» تشکیل میداد، طبیعی بود که دهقانان بصورت بردگان در سراسر زندگی مجبور به کار در زمین و تولید محصولات کشاورزی ، و تقدیم آن بادودست به ارباب بودند . نخستین زمره های مخالفت با قوانین فئودالی و ظلم و جور فئودالها توسط دهقانان در نیمه دوم قرن چهاردهم میلادی (سال ۱۳۸۱) به راهنمایی اهل کلیسا بوجود آمد و به شورشهای خونینی منجر شد که طی آن قانون بردگی دهقانان در دوران سلطنت «تئودورها» لغو شد . شکست مفتضحانه «ریچارد دوم» از فرانسه ، افزایش سرسام آور هزینه زندگی و ظلم و جور فئودالها به زارعین باعث شورش دهقانان گردید . بزرگترین محرک این شورش کشیشی بنام «جان بال» بود و گفته «موروا» «این کشیش غالباً بعد از نماز جماعت مردم را در محراب جمع میکرد و برای آنها موعظه مینمود و میگفت ای مردم نجیب اوضاع گلستان خوب نیست و مادام که همه چیز اشتراکی نشود و ارباب و بیت از میان نرود و همه مردم در برابر قانون یکسان نباشند این نضاع اصلاح نخواهد شد . مگر ما چه گناهی کرده ایم که باید در قید ارب و بندگی گرفتار باشیم؟ ما همه فرزندان یک پدر و مادر یعنی

آدم و حوا هستیم این «اربابها» چطور میتوانند ثابت کنند که از ما بهتر و برتر هستند؟ چرا آنها باید جامه خز خوب و مخمل بپوشند و ما ژنده‌پوش باشیم؟ آنها شراب خوب و غذای خوب و نان خوب میخورند و ما باید نان جوین بخوریم و آب خالی بنوشیم. آنها در خانه‌های مجلل زندگی میکنند و ما در کشتزارها در زیر باران و بادجان میکنیم و رنج میکشیم و دسترنج خود را در طبق اخلاص نهاده نثار آنها میکنیم تا وسائل عیش و سرور آنها را فراهم سازیم» (۱).

سخنرانیهای «بال» بسرعت در تمام انگلستان نفوذ کرد. در «کنت Kent» و «اسکس Essex» کار شورش بالا گرفت و روستائیان به تاراج خانه‌های ثروتمندان پرداختند. دوک (عموی شاه) به قتل رسید و حقوق دانات قتل‌عام شدند و مردم شهرها از شورشیان، باشکوه فراوان استقبال کردند. پادشاه و درباریان به ناچار به برج لندن پناه بردند. روستائیان درهای زندانها را گشودند و قصرهای «لردان» لندن را به آتش کشیدند. اما باحیله شاه، روستائیان پراکنده شدند و چند دستگی در میان آنها بوجود آمد. به محض ظهور اولین علائم فترت، اشراف فنودال با کمک ارتش و عده‌ای از مردم شهرنشین، به قتل عام روستائیان پرداختند و شورش سرکوب شد. این آخرین جرعه آزادیخواهی تا ظهور «کرامول» بود. اما همین جرعه که در لحظات پیروزی نابود شد باعث لغو قانون بردگی رعایا و «وابستگی آنها بزمین» در عهد سلطنت خانواده «تئودورها» گردید. پس از خاتمه شورش، و با وجود لغو قانون بردگی رعایا، حکومت انگلستان تا ظهور «کرامول» در ۱۶۴۱ همان قوانین فنودالی و همان اقتصاد فنودالی را اجرا میکرد تا اینکه در ۱۶۴۱ با ظهور «کرامول» و آغاز شورش، وضع انگلیس به گونه‌ای عجیب تغییر شکل داد. هر چند قبل از پیدایش «کرامول» و پیروزی او، در زمان سلطنت «تئودورها» سیاست قرون وسطایی انگلیس تا حدی نابود شده و «رنسانس ایتالیا» و «فرماسیون آلمان» در انگلیس تاثیر فراوان گذاشته بود. اما این اصلاحات به آن درجه نبود که رضایت بورژوازی را جلب کند.

انقلاب «کرامول» انقلابی بورژوازی بود و سلطه او بر انگلیس که از ۱۶۴۱ تا ۱۶۶۰ ادامه داشت، مصادف با پایان قرون وسطی و آغاز قرون جدید بود. مورخین کلاسیک غربی بدون توجه به سیر تکاملی تاریخ، آغاز قرون وسطی را سال ۳۹۳ میلادی (آغاز انحطاط روم) و پایان آنرا ۱۴۵۳ (تاریخ سقوط روم شرقی و تسلط عثمانی) میدانند. در حالی که قرون وسطی در نظر مورخین که به سیر تکاملی تاریخ ایمان

دارند، از سقوط نظام برده‌دار «رم» (پایان قرن پنجم میلادی) آغاز می‌شود و با انقلاب بورژوازی «هلند» و انقلاب «کرامول» پایان می‌یابد، زیرا که در این قرون، نظام «فئودال سرواژ» براروپا حکومت می‌کرد نه نظام برده‌دار.

در نیمه اول قرن هفدهم (زمان چارلز اول) نارضایتی مردم که ناشی از بی‌توجهی «چارلز» به‌قوانین بود، و نیز ادامه بردگی دهقانان و بی‌عدالتی حکام و فئودالها، به‌مبارزه‌ای سخت بین «چارلز» و پارلمان منجر شد.

انگلیس به دو دسته تقسیم شد. دسته‌هایی از «لردها» و فئودالها و روستائیان مرفه به‌طرفداری از چارلز برخاستند، اما اکثریت مردم مدافع پارلمان بودند. در این میانه اقلیت‌های مذهبی طرفدار «چارلز» بودند. شورش‌ها در سال ۱۶۴۱ آغاز شد. پارلمان ادعا کرده بود که شاه نباید با اسقف‌ها و کشیش‌ها هم سنگر باشد. نبردهای اولیه بنفع «چارلز» تمام شد و در این نبردها سواره نظام «چارلز» نقش اصلی را داشت. طرفداران پارلمان به‌ناچار دست به‌سوی «اسکاتلند» دراز کردند. حکومت اسکاتلند جواب موافق داد و در نتیجه همین اتحاد، پارلمانیها در نبرد «مارستون مور» Marston Morr در سال ۱۶۴۴ در ناحیه «یورکشایر» پیروز شدند. بهترین سردار این جنگ «اولیور کرامول» بود که نسبت فامیلیش به «توماس کرامول» وزیر «مانری هشتم» میرسید.

درباره شخصیت «کرامول»، فراوان قلم زده‌اند. اما آنچه از اظهار نظرهای گوناگون استنباط می‌شود این است که «کرامول» مردی بود سخت احساساتی و مذهبی که همیشه اشک در چشم‌هایش جمع بوده است و به مطالعه انجیل علاقه‌ای عجیب داشته، اما با همه این احوال سرداری نابغه و جنگجویی کم‌نظیر بوده است. «آندره موروا» خصوصیات اخلاقی او را با پیغمبر اسلام مقایسه می‌کند. «کرامول» خود مالک بود و در سال ۱۶۲۸ به نمایندگی پارلمان انتخاب شده بود. او با شروع جنگ داخلی، سواره نظامی از خورده مالکان و دهقانان ترتیب داد و این سپاه بواسطه ابراز شجاعت‌های عجیب در جنگ‌های داخلی، از طرف مردم «سپاه آهنین» لقب گرفت. «کرامول» تمام خصوصیات اخلاقی خود را به سپاهیان‌ش انتقال داد. سپاهیان او افرادی دلیر، جنگجو، احساساتی و مذهبی بودند و بگفته «آلبرماله»: «از روستائیان املاک خویش بخرج خود، یک فوج سوار بوجود آورد که همه «مردمی متقی و دیندار» و ازفرقه «اندیان‌دانها» Independant

بودند . در سپاه او ، نظم و ترتیب دقیق و کاملی برقرار بود . شراب-خواری و کفرگویی اتفاق نمی‌افتاد و از سربازان جز بانگ مزامیرداود آوازی شنیده نمی‌شد . این دهقانان جنگ را جهاد و خود را مانند عبریان قدیم سربازان خدا میدانستند که با یاری پروردگار برای نابود ساختن دشمنان خداوند می‌جنگند . برخلاف رسم آن عهد که جز اشراف کسی نمی‌توانست صاحب‌منصب شود در این فوج رعایت اصل و تبار ، درجات و مراتب را برحسب لیاقت و کاردانی و دلیری و دانائی و میدادند و ناچار سپاهیان را که چنین نظم و ترتیب آموزند و با این روح بی‌پرورد سربازانی برگزیده و نیکو میشوند، (۲).

با تصویری که «موروا» و «آلبرماله» از «کرامول» به‌دست می‌دهند باید گفت که سپاهیان او از نظر خصوصیات اخلاقی ، شباهت فراوانی به سپاهیان صدر اسلام داشتند . و عدم توجه به «تبار» باعث نیروگرفتن و پیشروی این سپاه در جنگهای داخلی و پیروزی آن بوده است .

«کرامول» در عین حال که برای گروه پارلمان می‌جنگید معتقد بود که پارلمان نباید در مقررات ارتش دخالت کند و با پیشنهاد او قانونی بنام **Self—Denying Ordinance** از تصویب مجلس گذشت که طی آن نمایندگان مجلس از احراز مقام لشکری و کشوری محروم شدند . در ژوئن ۱۶۴۵ ارتش «کرامول» موفق شد سلطنت پلبان را شکست دهد . «چارلز» فرار اختیار نمود ، «آکسفورد» تسلیم شد و طرفداران پارلمان یکی از بزرگترین پیروزیهای خود دست یافتند . شکست «چارلز» بساط دیکتاتوری را در هم ریخت ، اما پارلمان نیز اجازه دیکتاتوری نیافت . این مسئله باعث شد که در خود پارلمان نوعی استبداد بوجود آید . پارلمانیها که از قدرت روزافزون «کرامول» و ارتش او به وحشت افتاده بودند تصمیم به تضعیف و نابودی ارتش «کرامول» گرفتند . در آن هنگام مسئله مقاومت پارلمان در مقابل ارتش، حتی به مغز «کرامول» نیز خطور نمی‌کرد ، زیرا او ، بعزت نفس سلیمی که داشت همیشه از هر نوع خونریزی و جنگ و کشتار داخلی پرهیز میکرد . پارلمانیها مخفیانه به مسلح کردن مردم پرداختند و از طرف دیگر دست کمک بسوی «اسکاتلند» دراز کردند و برای «چارلز» پیغام دادند که تصمیم دارند او را دوباره به‌تاج و تخت برسانند .

«کرنف جویس» **Cornet Joyce** با تعدادی سپاهی بسوی اردوگاه «چارلز» حرکت کرد و پس از ملاقات ، او را به انگلستان آورد . «کرامول» که ناگهان از خواب غفلت بیدار شده بود با عجله «لندن» را ترک کرد

و به سپاهیان خود که تعدادشان به بیست هزار نفر میرسید پیوست . ارتش «کرامول» بسوی «لندن» حرکت کرد و «کرامول» نامه‌ای به نمایندگی از طرف سپاهیان خود برای شهردار لندن و نیز اعضای پارلمان فرستاد و طی آن نامه خواستار آزادی مذهب شد . در همین اوقات ارتش او اعلامیه دیگری منتشر کرد و طی آن اعلام داشت که «منشاء قدرت» ، «ملت» است و «پارلمان» منتخب ملت . زیرا که پارلمان بعنوان حکومت مطلقه چیزی است در ردیف یک رژیم سلطنتی مستبد . در همین اعلامیه سربازان «کرامول» خواستار اخراج یازده نماینده نایب از پارلمان شدند .

اعلامیه ارتش آتش وحشت را در پارلمان افروخت . یازده نماینده سابق‌الذکر فرار اختیار کردند و پارلمان با ورود ارتش «کرامول» به پایتخت موافقت کرد اما طی یک سری ماجرا ، چند روز بعد برخورد شدیدی بین اعضای پارلمان و ارتش روی داد و «کرامول» تصمیم به انحلال پارلمان گرفت . او از ناچاری دست به سوی «چارلز» دراز کرد اما «چارلز» پیشنهاد او را نپذیرفت و به توطئه‌چینی علیه «کرامول» ادامه داد . در یازدهم نوامبر ۱۶۴۷ «چارلز» با سه نفر از محارم خود از کاخ سلطنتی خارج شد و به جزیره «وایت» پناه برد . در این‌میان تعدادی از سربازان «کرامول» برضد او قیامی کردند اما «کرامول» موفق به خاموش کردن آتش شورش شد و برای تنبیه سایر سربازان یکی از شورشیان را اعدام کرد .

«چارلز» دوباره دست بسوی «اسکاتلند» دراز کرد و پارلمان مجبور به ائتلاف با «کرامول» شد . در جنگ داخلی دوم پیروزی «کرامول» بسیار سریع بود . اما چندی بعد مبارزه قدرت بین ارتش و پارلمان دوباره آغاز شد . در ششم دسامبر ۱۶۴۸ دسته‌ای از سربازان مقابل پارلمان موضع گرفتند و چهل نماینده مظنون را از پارلمان اخراج کردند . «کرامول» احساس میکرد تا هنگامی که «چارلز» زنده است ملت انگلیس روی آسایش نخواهد دید در بیستم ژانویه ۱۶۴۹ تصمیم عجیبی اتخاذ کرد و «چارلز» را به محاکمه کشید . از جمله اتهاماتی که در اردوگاه بر چارلز وارد کردند ، این بود که او علیرغم اختیارات محدودی که باو تفویض شده بود در صدد برآمده بود که اختیارات نامحدود بدست آورد . دادگاه سرانجام «چارلز» را به‌اتهام مسئول مستقیم خونریزی داخلی محکوم بمرگ ساخت . پس از مرگ «چارلز» ، روز بروز قدرت «کرامول» و ارتش او افزوده شد و به موازات آن قدرت پارلمان تحلیل رفت . اعضای پارلمان طی اعلامیه‌ای متذکر شده بودند

که مجلس عوام انگلیس بزرگترین مرجع قدرت است . اما ارتش عملاً در انتخاب نمایندگان دخالت میکرد و بهمین علت مردم کمکم از ارتش روگردان شدند و ارتش نیز از پارلمان متنفر شد . در سال ۱۶۴۹ پارلمان که در حقیقت دست نشانده ارتش بود مجلس «لردها و مقام سلطنت را منحل و انگلستان را کشور مشترک‌المنافع و کشور «جمهوری» اعلام نمود . و «کرامول» و سایر جمهوری خواهان برای حفظ جمهوری، به نوعی دیکتاتوری نظامی دست زدند .

قانون سال ۱۶۴۸ که توسط ارتش «کرامول» و پارلمان تصویب شده بود، چنین میگفت : انتخابات باید هر دو سال یکبار انجام گیرد - تمام افراد ملت دارای حق رای هستند - اختیار مذهب آزاد است - و مجلس که دست نشانده ارتش بود از این طرح با احترامات لازم استقبال کرد اما در عمل توجهی به آن نداشت .

موج مخالفت با «کرامول» آغاز شد و سلطنت‌طلبان طی اعلامیه‌ای «چارلز را شهیدی بزرگ جلوه دادند توده مردم تحت رهبری مردمی عوام فریب بنام «جان لیبورن» علیه ارتش شورش کردند . کرامول «لیبورن» را بازداشت کرد اما مردم ناراضی به همان اندازه که در سابق از «چارلز» متنفر بودند اکنون از پارلمان نفرت داشتند . «کرامول» برای رفع غائله به «ایرلند» لشکر کشید و کاتولیکهایی را به قتل عام پروتستانها دست زده بودند قتل عام کرد و زمینهای «ایرلند» را بین ملاکان انگلیس تقسیم نمود حاصل کار او نوعی حکومت مذهبی در «ایرلند» بود که جانشین حکومت «اشراف» ، «فئودال» سابق شده بود . این مسئله در تحکیم موقعیت «کرامول» تاثیر فراوانی داشت . اما در اسکاتلند اوضاع بحرانی بود . اعدام چارلز اول (که بنوعی با اسکاتلند - یها خویشاوند بود) کلیسای اسکاتلند را مجبور به ائتلاف با اشراف فئودال کرد . آنان پسر «چارلز اول» را بنام «چارلز دوم» که فقط نوزده سال داشت پادشاه اعلام کردند و بدنبال آن تصمیم حمله به «انگلستان» گرفتند .

«کرامول» دوست نزدیکی «فرفاکس» را مامور جنگ با اسکاتلند - یها کرد . اما «فرفاکس» امتناع نمود . کرامول به ناچار خود فرماندهی سپاه را بعهده گرفت . ده سال جنگ داخلی با «چارلز» از این خورده‌مالک دمنشین سردار جنگی بزرگی ساخته بود . «کرامول» ابتدا صبر کرد تا سپاهیان اسکاتلند وارد خاک انگلیس شوند و سپس آنها را محاصره کرد . در ۱۶۵۱ جنگ سختی بین طرفین در گرفت که حاصل آن نابودی کامل سپاه اسکاتلند در «ورستر» Worcester بود . «چارلز

دوم، فرار اختیار کرد و توده مردم ازین پس با کرامول برسر لطف آمد. پارلمان یک مقرری شاهانه و همچنین کاخ «هامپتون کورت Hampton Court» را به «کرامول» هدیه داد. پس از این پیروزی، مردم لندن که تاچندی پیش کرامول و ارتش او را رسماً هو میکردند، با شلیک توپ و تفنگ و فریادهای شادی از او استقبال کردند. اما کرامول که بسیار دوراندیش بود در التهاب آینده ارتش می سوخت. او نیک میدانست که پس از این فتوحات درخشان، ارتش پنجاه هزار نفری بسوی فساد خواهد رفت و کشور را بسوی فقر و نابودی خواهد کشاند، و سرانجام پس از تفکرات فراوان تصمیم گرفت که قانون کشوری را جایگزین قانون لشکری، و عدالت را جانشین زور سازد.

در آن هنگام وضع مالی دولت بسیار بد بود و حقوق سربازان مرتباً پرداخت نمیشد. «کرامول» ب فکر ایجاد یک انگلستان متحد و پروتستان افتاد. در بیستم آوریل ۱۶۵۳، او که در طول سالها، از هوچی بازی و هیاهو و چرندیات نمایندگان پارلمان بستوه آمده بود مانند همیشه تصمیمی عجیب اتخاذ کرد و در همانروز کلیه نمایندگان (یا بگفته‌ی خودش مفسدان) را از مجلس اخراج نمود و درهای پارلمان را قفل کرد.

او که جمهوری را تقریباً از دست رفته میدید، قلباً میل به حکومت مقدسین داشت، و بهمین علت از کلیساهای مستقل (جدا از دربار پاپ در واتیکان) دعوت کرد که مردان نیک سیرت محلی را به نمایندگی پارلمان انتخاب کنند. چندی بعد پارلمانی مرکب از ۱۵۰ نماینده بنام «پریزگادبیربونز» (پوست و استخوان)، Praisegod Barebones تشکیل شد. اما «کرامول» چندی بعد این پارلمان را نیز منحل کرد و قانون اساسی جدیدی از طرف امرای ارتش وضع گردید که تحت این قوانین برای نخستین بار «انگلستان» و «اسکاتلند» و «ایرلند» متحد شدند و این رشته قوانین برای آنروزگار بسیار پیشرفته بود، که از جمله رئوس آن میتوان، تعلیم و تربیت رایگان - سرویس پست همگانی - حق شرکت بانوان در انتخابات - رای مخفی در انتخابات - تأسیس بانک ملی و آزادی مطبوعات را نام برد.

اما این قوانین کاملاً به مرحله اجرا درنیامد، زیرا که اختلاف بین «مجلس عوام» و «کرامول» و ارتش او هنوز ادامه داشت. پارلمان (بخصوص مجلس عوام) اعتقاد داشت که قانون اساسی نباید بدست یا به فرمان عده‌ای سرکرده نظامی نوشته شود (درحقیقت مجلس عوام بسیار مرتجع و پیوسته در اصلاحات کرامول کارشکنی میکرد). اما

«کرامول» به شدت خواهان آزادی مذهب و اجرای قوانین مصوبه ارتش (در سال ۱۶۵۵ او حتی با بازگشت یهودیانی که از زمان ادوارد اول از انگلستان اخراج شده بودند موافقت کرد) بود. درگیری با پارلمان ادامه یافت زیرا که پارلمان هم با آزادی مذهب، و هم با استبداد نظامی مخالف بود. در این زد و خورد «کرامول» پیروز شد. توده انگلیس هرچند که بارتش و کرامول علاقه‌ی فراوانی نشان نمیداد اما قلباً از فتوحات و قدرت و یکدندگی این خورده مالک جنگجو خوشحال بود. چندی بعد «کرامول» در جنگ دریائی بر «هلند» رقیب دیرینه «انگلیس» پیروز شد. سپس به جنگ با «اسپانیا» پرداخت و برای پیروزی بر اسپانیا، با فرانسه متحد شد. «جامائیکا» را از «اسپانیا» پس گرفت و به آنجا تعدادی مهاجر انگلیسی فرستاد. همو بود که نخستین ناوگان انگلیس را در مدیترانه براه انداخت. «جبل الطارق» را مستحکم ساخت و پیروزیهای بزرگ او وحشتی عظیم در دل پادشاهان اروپا انداخت. او سرانجام در اوج قدرت شخصی و درحالی که قدرت انگلستان را به بلندترین مرتبه در اروپا رسانده بود در سن ۵۸ سالگی (سال ۱۶۵۸) بعلت خستگی فراوان و استیلاى تب و مالی-خولیا بربدن ناتوانش جهان را بدرود گفت. آخرین کلمات او آرزوی «عدالت» و «افتخار» و «علاقه» برای انگلستان بود. پس از مرگ او پسرش «ریچارد» جانشین او شد اما چندی بعد بر اثر کارشکنی‌های پارلمان و کشمکش دائم آن بارتش، «چارلز دوم» دوباره به تخت سلطنت نشست.

بهترین و جاودانی‌ترین تصویر از کرامول را «ولادیمیر اولیانوف» بدست داده است. «اولیانوف» «کرامول» را در دو شخصیت «روبسپیر» و «ناپلئون» خلاصه کرده است: «کرامول مجموعه‌ای از روبسپیر و ناپلئون».

زیر نویس «انقلاب کرامول»

- ۱- آندره موروا- تاریخ انگلستان - ص ۲۳۱
- ۲- آلبرماله - تاریخ قرون جدید - فخرالدین شادمان (تهران - ابن سینا- ۱۳۴۲) ص ۳۸۲ - ۳۸۳.

www.KetabFarsi.com

انقلاب کبیر فرانسه

در وهله اول ، بررسی اوضاع و احوال فرانسه در سال ۱۷۸۹ بسیار ضروری است . در این سال حکومتی استبدادی و وابسته بنظام فئودالی بفرانسه حکم میراند . کلیه رشته‌های قدرت در دست شاه و ناشی از شاه بود . «گفت دو ورژن» در سال ۱۷۸۳ نوشته بود : «در فرانسه نه طبقه روحانیون نه نجبا و نه طبقه سوم ، سلطان فرمان میدهد و افراد مملکت همه رعیتند و اطاعت میکنند» .

ملت فرانسه از «روحانیون» و «اشراف (فئودالها)» و توده مردم (مابقی ملت فرانسه) تشکیل شده بود . دسته‌های اول و دوم از امتیازات فراوان استفاده میکردند و دسته سوم نه تنها امتیازی نداشت بلکه تمام بار دولت را بردوش می‌کشید .

«لوتی شانزدهم» در نهایت استبداد حکومت میکرد وعده درباریان بالغ بر ۱۷ هزار نفر بود . در اصطبل لوتی قریب ۱۹۰۰ اسب و ۲۰۰ کالسکه وجود داشت . در سال ۱۷۸۹ ، بواسطه اسراف و ریخت و پاش فراوان «لوتی» و اطرافیانش ، جمع کل مخارج لشکری و کشوری بالغ بر سی و سه میلیون لیره بود .

جمع وزیران لوتی شش نفر و نیز چهار هیئت گونه‌گون سرفروشت سیاسی فرانسه را در دست داشتند . در آن سال عدم وحدت در سراسر فرانسه بچشم میخورد . مالیاتها کمرشکن بود و «لوتی» مالیات ایالات مختلف را باجاره میداد و بهمین علت وصول مالیات با سختگیری تمام همراه بود . وضع وصول مالیاتهای کمرشکن نمک و شراب به حدی مفتضح بود که حتی نجبای ولایات نیز به اعتراض می‌پرداختند .

اصحاب کلیسا، بسته ممتاز فرانسه محسوب میشدند و دارای تشکیلات منظم حزبی بودند. آنان همیشه دونهایند خاص در دربار لوئی داشتند، و در جلسات متعدد دربار مورد حمایت مستقیم لوئی قرار می گرفتند. عایدی سالیانه روحانیون فرانسه را در سال ۱۷۸۹ تا ۸۰ میلیون برآورد کرده بودند.

اشراف، یعنی «دوک‌ها»، «مارکی‌ها» و «کنت‌ها» بعینه روحانیون از امتیازات خاصی برخوردار بودند. تعداد خانواده‌های اشراف در حدود ۱۰۰۰ خانواده بود که اقتصاد فرانسه (یعنی اقتصاد کشاورزی) را در دست داشتند. از طرف دیگر اعضای «پارلمان» و «محاکم عالی» و «دیوان محاسبات» عنوان پدران خود را یدک می کشیدند و همین‌اعضای پارلمان بارها خواستار حکومت قانون شده بودند. توده مردم نیز تقسیم‌بندی خاص خود را داشت: بورژوا - صنعتگران - کارگران و کشاورزان - اصطلاح بورژوا در میان توده در مورد آموزگاران - وکلای عدلیه - اطبا صاحبان محاضر و عمال حقوقی بکار می رفت.

بورژوازی بزرگ در قرن هیجدهم در فرانسه در اوج قدرت بود. آنان از ترقیات اقتصادی استفاده‌های فراوان می بردند و اندوخته‌های اقتصادی‌شان آنچنان موقعیتی داشت که حتی به شخصی لوئی نیز وام میدادند. درباره بورژوازی بزرگ فرانسه در قرن هیجده، باید گفت که اکثر آنان کتاب خوانده و با فرهنگ بودند و با آثار علمای بزرگ اقتصادی و نیز آثار و عقاید «روسو»، «ولتر» و «منسکیو» کاملاً آشنایی داشتند، و به همین علت خواستار شرکت در حکومت و مساوات در القاب و عناوین و منافع بانجبا بودند. تعداد اینان را در حدود ۲۵ میلیون نفر تخمین زده‌اند. اما اکثریت ملت فرانسه در ۱۷۸۹ با دهقانان بود. یعنی از ۲۷ میلیون فرانسوی ۲۱ میلیون نفر آن کشاورز بودند (یک میلیون از این جمع در ایالات «برتانی» و «فرانس کونته»، هنوز با قانون بردگی (سرواژ) زندگی میکردند). بیشترین رنج بردوش مزدوران بود. آنان در تمام سال اجیر مالکین بودند و حتی به اجاره می رفتند. در ایالت «پواتو» هر مزدور در سال سی و شش لیره و در ولایت «بری» ۲۵ لیره برآورد میشد. و همانگونه که «ریشیلیو» در سال ۱۶۳۰ گفته بود «کشاورزان قاطران مملکت بودند». این جمله در سال ۱۷۸۹ به شکل کامل وجود داشت. خشکسالی‌های پی در پی ضربات دیگری بود که بر پیکر نحیف روستائیان وارد می آمد. حاصل سال ۱۷۸۸ رضایت بخش نبود و زمستان ۱۷۸۹ یکی از سخت‌ترین زمستانهای فرانسه بود. رودخانه‌ها یخ‌بسته و توده مردم با شدت

گرسنه بودند . در آن سال هرکیلو نان سه فرانک قیمت داشت . صد هزار گدای رسمی ، از عوارض همین سال است . از ۶۵۰٫۰۰۰ هزار نفر جمعیت پاریس ، قریب ۱۲۰٫۰۰۰ نفر از جمله ی فقر او گدایان و آماده ی شورش بودند .

در همان سال اسقف «نانسی» در چهارم مه در کلیسای «سنلوی ورسای» از بالای منبر ، خطاب به لوئی شانزدهم چنین گفت :
«اعلیحضرتا، ملتی که شما بروی سلطنت دارید از صبر و طاقت خود امتحانات غیرقابل انکاری داده است ، افراد این ملت مانند شهداء درحال جان دادن هستند و رمقی که از آنان باقی است جز افزودن رنج و احساس درد برای برای آنها نتیجه و فایده ندارد» (۱).

مسائلی که نام بردیم و نیز بیداری ملت فرانسه که مدیون نوشته‌های «ولتر» ، «منتسکیو» ، «روسو» و «اصحاب دایرةالمعارف» بود باعث افروختن آتش انقلاب «بورژوازی» شد . کبیر فرانسه و برافتادن نظام فئودالی و استقرار انقلاب کبیر فرانسه را باید بدوره تقسیم نمود .

۱- از ۴ مه ۱۷۸۹ تا ۳۰ سپتامبر ۱۷۹۱ یعنی دو سال و چهارماه که مجلس مبعوثان طبقات سه‌گانه ، به مجلس مؤسسان تبدیل شد و رفته رفته نوع حکومت قدیم نابود و طرح‌های جدید بجای آن ریخته شد .
۲- از ۳۰ سپتامبر ۱۷۹۱ تا ۱۰ اوت ۱۷۹۲ یعنی یازده ماه ، که مجلس مقننه افتتاح شد و قانون اساسی را که مجلس مؤسسان در ۱۷۹۱ وضع نموده بود به مرحله آزمایش گذاشته و حق سلطنت را ملغی کرد .

در چهارم مه ۱۷۸۹ وکلای دسته‌های سه‌گانه انجمنی تشکیل دادند و روز هفدهم «ژوئن» به انجمن خود نام مجلس ملی دادند و سپس در نهم ژوئیه مجلس ملی ، لقب مجلس مؤسسان گرفت .

فعالیت سه‌ماهه مجلس مؤسسان باعث دوانقلاب سیاسی واجتماعی شد . سلطنت مطلقه نابود شد و به جای آن حکومت مشروطه انتخاب گردید (از ۱۷ تا ۲۳ ژون ۱۷۸۹) و نیز امتیازات طبقات مختلف لغو و مساوات بین فرانسویان برقرار گردید (شب چهارم اوت ۱۷۸۹) .

به دنبال این مسئله مستبدین در صدد مخالفت برآمدند و مردم و «پاریس» در چهاردهم ژوئیه ۱۷۸۹ گارد ملی پاریس را تشکیل دادند . لوئی شانزدهم گرفتار و محبوس نه پاریس منتقل گردید و گارد ملی در ششم اکتبر ۱۷۸۹ نقشه «لوئی» را برای تخریب مجلس برهم زد .

در چهاردهم ژوئیه ۱۷۹۰ اتحاد ایالات مختلف فرانسه صورت عمل بخود گرفت و فرانسه‌ی واحد بوجود آمد و مجلس مبعوثان بکار پرداخت . طرز انتخاب نمایندگان باین شکل بود : روحانیون و اشراف، نمایندگان خود را مستقیماً انتخاب کردند . اما انتخاب نماینده توسط توده مردم باشکالات بزرگی همراه بود . لوئی شانزدهم، که از هرگونه شرکت توده مردم در انتخابات وحشت داشت ، موانع بزرگی پیش پای آنها نهاد . طبق قانون آنسال ، کسانی از توده میتوانستند رای بدهند که اولاً کمتر از ۲۵ سال نداشته و ثانیاً مالیاتهای مستقیم خود را پرداخته باشند (باتوجه به قحط سالی و ورشکستگی اقتصادی فرانسه در ۱۷۸۹ میتوان اهمیت مسئله پرداخت مالیات و سپس انتخاب نماینده را توسط مردم فقیر درک کرد) .

ابتدا مردم در کلیساها نمایندگانی انتخاب کردند و سپس این منتخبان از میان خود جمعی را به عضویت مجلس مؤسسان برگزیدند . مجلس مبعوثان ۱۱۹۶ نماینده داشت که ۵۹۸ نفر از آنها نمایندگان توده مردم بودند و میتوان ۲۵۰ کشیش نماینده را نیز به آنها اضافه نمود . در این دوران ملت فرانسه هنوز اندکی علاقه به لوئی شانزدهم را حفظ کرده بود زیرا که به غلط تصور میکردند که لوئی قلباً با این اصلاحات موافق است . روز پنجم مه ۱۷۸۹ در تالار «مئل منولوی» مجلس مبعوثان توسط لوئی افتتاح شد . لوئی نطقی ایراد کرد اما در این نطق هیچگونه صحبتی راجع به قانون اساسی ننمود . در همین جلسه تاریخی بود ، که نمایندگان ملت با اعتراض فراوان و برای همیشه ، از نمایندگان اشراف و روحانیون جدا شدند . اشراف خواهان حفظ امتیازات خود بودند و توده مردم مخالف این مسئله بود .

سه روز پس از تاسیس مجلس ، در روز بیستم ژوئن بدستور لوئی نظامیان مجلس را محاصره کردند و روز بیست و سوم ژوئن لوئی رسماً اعلام کرد که کلیه تصمیمات مجلس لغو ، و نمایندگان هر طبقه باید از یکدیگر جدا و هر طبقه در اطاق مخصوصی اجتماع کنند (این مسئله به تحریک اشراف و درباریان بوجود آمد) . پس از خارج شدن لوئی از مجلس ، نمایندگان ملت از خروج امتناع کردند . «میرابو» که خود از اشراف بود و به ملت پیوسته بود ، در همان جلسه گفت که نمایندگان مصونیت سیاسی دارند . به محض اینکه خبر سخنان لوئی و مقاومت نمایندگان در شهر پخش شد ، اهالی «ورسای» به خیابانها ریخته به قصرهای سلطنتی حمله بردند . قراولان شاهی با آنها همصدا شده و فریاد میزدند زنده باد توده مردم . لوئی اجباراً نمایندگان

روحانیون و اشراف را به مجلس فرستاد و مجلس را مجلس مؤسسان نام نهاد. از سیام ژوئن بیعد «لوئی» بازم به تحریک اشراف و درباریان قصد دستگیری ۶۰ تن از وکلای مردم را کرد و روز یازدهم ژوئیه برای سرکوبی «مجلس» مارشال دو بروگلی را به وزارت جنگ منصوب کرد. اهالی پاریس که در همان لحظه از تصمیم لوئی دائر برعزل «نکر» و انتخاب «دو بروگلی» به جای او باخبر شده بودند، دست بشورش زدند. تاترها و کافه‌ها به نشانه سوگواری بسته شد و قصر «پاله رویال» به کلوپ انقلابی تبدیل گردید.

در نیمروز دوازدهم ژوئیه شورش شدیدتر شد و به سبب شلیک سربازان به مردم، انقلاب آغاز گردید. فردای آنروز (۱۳ ژوئیه) ناقوس وحشت بصدا درآمد و مردم گروه گروه با شمشیر و چاقو و تیپانچه و سیخ و چکش در خیابانها بحرکت درآمدند. در چهاردهم ژوئیه جمعی از انقلابیون به «متل انوالید» حمله کرده ۲۸۰۰۰ تفنگ و توپ بدست آوردند، و جمعی دیگر از مردم به همراهی دسته‌های ارتشی به قلعه «باستیل» هجوم بردند. آنان ابتدا با حاکم «باستیل» وارد مذاکره شدند، اما چون از داخل قلعه تیراندازی شد، انقلابیون دست به حمله زدند و پس از چهار ساعت جنگ و دادن ۲۰۰ نفر تلفات، محافظین باستیل را که تعدادشان ۱۱۰ نفر بود مغلوب کرده حاکم قلعه را بقتل رساندند.

پس از سقوط «باستیل» لوئی تسلیم شد و روز ۱۵ ژوئیه به مجلس رفت (در تمام این مدت وکلای ملت از مجلس خارج نشده و در همانجا میخوابیدند) و «نکر» که محبوب عامه بود مجدداً به وزارت دفاع منصوب شد. روز هفدهم ژوئیه لوئی بارفتن به عمارت شهرداری، اقدامات ملت را تأیید کرد و در همانجا «بیلی» و «لافایت» دو تن از سرکردگان انقلاب، بیرق سفید و سرخ و آبی انقلاب را که ترکیبی از رنگ بیرق دربار و رنگ بیرق انقلابیون بود به لوئی تسلیم کردند.

از بیستم تا سیام ژوئن خبری در سراسر فرانسه پیچید که قوای انگلیس قصد حمله به فرانسه را دارد. روستائیان فرانسه به سرعت مسلح شدند و چون مسلم شد که خبر دروغ بوده است روستائیان آرام گرفتند اما سلاحها را بزمین نگذاشتند. نخستین شورشهای روستائیان از ایالات آغاز شد و بر اثر همین شورشهای خونین، بسیاری از قوانین قرون وسطانی نظام فئودالیسم در چهارم اوت لغو شد.

در اکتبر ۱۷۸۹ بحران جدیدی بوجود آمد بدین معنی که درباریان و اشراف که درحقیقت مالکان بزرگ فرانسه بودند، مانع شدند تا

لوئی قوانین مصوبه مجلس در چهارم اوت (لغو قوانین قرون وسطانی فتوئالی) را امضا کند. در نتیجه قحطی بوجود آمد و در پنجم اکتبر هشت هزار مرد مسلح چند توپ را حرکت داده بسوی «ورسای» حرکت کردند. بدنبال این دسته، بسیاری از افراد قشون ملی و نیز انجوهی از افراد بیکار و فقرا حرکت میکردند. لوئی تسلیم شد اما در ساعت شش، مردم مجلس را اشغال کردند، و بقصر لوئی حمله بردند. براه مقاومت سربازان، مردم آرام شدند اما شب را در قصر خوابیدند. فردای آنروز (۶ اکتبر) توده مردم درهای قصر را شکسته، آنرا اشغال کردند بلکه به عمارت لوئی پناه برد و لوئی باهشت تن از اعضای خانواده سلطنتی در کالسکه نشسته و به قصر «تویلری» پاریس رفتند. در شانزدهم اکتبر مجلس از «ورسای» به «پاریس» منتقل گردید و اراده مردم پیروز شد. مردم مستقیماً در جلسات و مذاکرات مجلس شرکت میکردند. مجلس مشغول تهیه قانون اساسی شد. در هیجدهم آوریل ۱۷۹۱ یعنی همانروزی که لوئی قصد داشت برای اجرای مراسم عید پاک به قلعه «سنکلو» برود، انقلابیون به قصر «تویلری» حمله بردند و کالسکه لوئی دوساعت تمام در محاصره مردم بود. «لوئی» به ناچار از شرکت در مراسم منصرف شد. اما کینه مردم را در دل گرفت. از ماه نوامبر ۱۷۹۱ بعد لوئی و ملکه مشغول مکاتبات پنهانی با امپراطور «اتریش» شدند و از او دعوت کردند که سپاهیان اتریش را به داخل خاک فرانسه کشانده، انقلابیون را تار و مار کند. در ۲۱ ژوئن «لویی» در لباس پیشخدمتها، باتفاق ملکه و دو فرزند خود و خواهرش الیزابت و سه نفر از قراولان شاهی از قصر «تویلری» فرار کردند، اما انقلابیون که از ماجرا باخبر بودند کالسکه را تعقیب کرده و در دهکده «وارن» همه را توقیف نموده، لوئی را به پاریس باز گرداندند. بعد از این ماجرا، نفرت از «لوئی»، جای علاقه باو را در میان مردم گرفت.

در سوم سپتامبر همان سال قانون اساسی تهیه شد و در سیزدهم سپتامبر به امضای لویی رسید. طبق این قانون، قدرت «لویی» بسیار محدود شده بود. در روز سیام سپتامبر ۱۷۹۱ مجلس مؤسسان پایان کارش را اعلام داشت. از مهمترین مواد این قانون یکی ضبط دارائی روحانیون و ذیز تصفیه امور مالی و تنظیم تشکیلات کشوری و چاپ اسکناس بود. در تنظیم این قانون (قانون اساسی) افکار و عقاید «ولتر» و «روسو» و «منتسکیو» و «اصحاب دائرةالمعارف نقش اساسی را داشت. در همین دوره مجلس مؤسسان بود که نمایندگان ملت و آزادیخواهان در طرف چپ رئیس مجلس، و اشراف در طرف راست

یعنی سمت قصر ملکه می‌نشستند . سمت چپ رئیس مجلس رو به «پاله رویال» داشت و اصطلاح چپ و راست از همین زمان باب شد . بزرگترین ناطق مجلس مؤسسان شخصی بنام «میرابو» بود که از اشرافیت بریده و به‌توده مردم روی آورده بود . اما «میرابو» بعدها جبهه خود را عوض کرد و به‌سوی اشراف روی آورد . او در خفا مشغول مذاکره با لوئی شانزدهم شد و در تهیه قانون اساسی سابق-الذکر سعی فراوان نمود تا بر قدرت لویی بیافزاید . اما مخالفت‌های سرسختانه «روبسپیر» او را از انجام تقاضایش بازداشت . مشروطه سلطنتی که بموجب قانون اساسی سال ۱۷۹۱ تاسیس شد یکسال بیشتر دوام نیافت . دردم اوت ۱۷۹۲ بعلت شورش اهالی پاریس ، مقدمات خلع و سقوط لوئی آماده شد . در همین زمان مجلس قانون گذاری که بجای مجلس مؤسسان تشکیل شده بود کار خود را بعهده مجلس دیگری بنام «کنوانسیون» گذاشت . احزاب سیاسی در این دوره شدیداً به‌فعالیت پرداخته بودند . حزب «ژیروندانها» (که حزبی جمهوری-خواه و مرامش تجدید حقوق و اقتدار شاه بود . بدین معنی که آنها خواستار جمهوری بودند اما میخواستند لویی شانزدهم را به سمت ریاست جمهور انتخاب کنند و این سمت ریاست جمهور انتخاب کنند و این سمت در خانواده او موروثی باشد) که در طرف چپ مجلس اجتماع میکردند و ابتدا شعبه‌ای از کلوب «ژاکوبین‌ها» بودند ، وبواسطه بروز اختلاف انشعاب کرده بودند و نیز حزب «ژاکوبین‌ها» که حزبی بود چپ افراطی و جمهوری خواه ، فعالیت سختی را آغاز کردند . این حزب در «پاریس» و ایالات فرانسه قدرت فراوانی داشت و تندترین اعضای آن معتقد به الغای سلطنت بودند . و نیز کلوب «کوردلیه» به‌ریاست «دانتون» وکیل دعاوی معروف که از ابتدای تاسیس چهره‌ای ملی و دموکرات داشت و معتقد به اعلامیه حقوق بشر بود . حزب «کوردلیه» بسیار قوی و موجد حملات مردم «پاریس» به‌قصر لویی بود . اینان را جمهوری خواهان افراطی نامیده بودند .

بواسطه شدت نفوذ حزب «ژاکوبین» و «کوردلیه» بود که لویی و ملکه از هر نوع قانون وحشت داشتند . لویی برای درهم شکستن قدرت احزاب دست به‌حیله‌ای عجیب زد . احزاب تندرو را تقویت کرد و باعث تفوق آنها بر احزاب معتدل شد ، باین امید که مردم در روزهای آینده از فعالیت افراطیون خسته شده بسوی او بازگردند . از طرف دیگر مخفیانه با پادشاهان «اتریش» و «سوئد» و «اسپانیا» وارد مذاکره شد تا آنها را به اعزام قشون به فرانسه وادار کند . «لویی» حتی

هزینه لشکرکشی پادشاه اتریش را بفرانسه تهیه دیده بود (انقلابیون هنوز از این مسئله خبر نداشتند). در این اوقات اشراف و سرمایه‌دارانی که به‌خارج کوچ کرده بودند به‌گرد «کنت دوپروانس» برادر لوئی شانزدهم مدعی نیابت سلطنت بود گرد آمده، قشون بزرگی تهیه دیدند تا بکمک امپراتور «اتریش» و «پروس» لویی شانزدهم را به اقتدار سابق بازگردانند. امپراتوران «اتریش» و «پروس»، «فردریک گیوم» و «لئوپولد دوم» (برادر ماری آنتوانت) اعلامیه‌ای منتشر کرده طی آن اعلام نمودند که تصمیم حمله به فرانسه را دارند. تاثیر این اعلامیه در توده مردم شدید بود، و انقلابیون و ملت فرانسه را در خواستهای خود جدی‌تر کرد، و مردم آماده جنگ با اتریش شدند. در بیستم آوریل ۱۷۹۲ هیئت وزرا به مجلس پیشنهاد کرد تا اجازه جنگ با پادشاهان «هنگری» و «بوهم» را صادر کند. جنگ آغاز شد اما فرانسویان شکست خوردند، زیرا که «لوئی شانزدهم» و «ماری آنتوانت» نقشه‌های جنگی فرانسویان را قبلاً به‌اطلاع دولت اتریش رسانده بودند! در همان اوقات روزنامه انقلاب پاریس وابسته به «ژاکوبین»ها نوشت «ملت باسلاطین اجنبی فقط در جنگ نیست بلکه بالوئی شانزدهم نیز مشغول نبرد است باید ابتدا لوئی را مغلوب ساخت آنگاه بدفع سلاطین معاهد و دولت او پرداخت».

بدنبال انتشار این مقاله «ژاکوبین»ها مردم را بشورش واداشتند. شورش سه روز و سه‌شب طول کشید و چون خبر نزدیک شدن سپاه پروس به‌سرحد «لورن» بااطلاع مردم رسید، مجلس در یازدهم ژوئیه «مخاطره وطن» را اعلام کرد و امر به تجهیز قشون داوطلب داد. در همین مدت «ماری آنتوانت» و «لویی» تمام نقشه‌های جنگی و سیاسی مجلس و ارتش و احزاب را در اختیار پادشاه «پروس» می‌گذاشتند.

از روز بیستم ژوئن، کمیته سری انقلابی شروع به‌فعالیت کرد. نقش اساسی کمیته سری به‌دست «دانتون» بود. انقلاب در پاریس شعله‌ور شد. مجاهدین ایالات مختلف به‌مردم پاریس پیوستند و سرود ملی «مارسیز» Marseillaise در همین هنگام یعنی در هنگام ورود مجاهدین ولایات به پاریس (که توسط «روژه دولیل» در شهر «استراسبورگ» ساخته شده بود) خوانده شد.

بعد از وقایع چهاردهم ژوئیه، جمهوری طلبان، عزل لوییسی را خواستار شده و تا تاریخ بیست و پنجم ژوئیه سه پیشنهاد بمجلس دادند و چون مجلس دربررسی این سه پیشنهاد کوتاهی کرد، انقلابیون در روزهای نهم و دهم اوت در اطراف قصر «تویلری» سنگربندی کردند

و ناقوسهای کلیساهای پاریس از نیمه شب بصدای درآمدند. «دانتون» «ماندا» رئیس محافظین کاخ را با حیل‌های جالب به‌عمارت شهرداری دعوت کرد و همانجا او را محکوم به‌اعدام نمود. شغل «ماندا» به‌مردی بنام «سانتر» آبجوفروش تفویض شد و جنگ بین محافظین ۲۵۰۰ نفری قصر (گارد سوئیس و گارد ملی) و مردم آغاز گردید و بیش‌ازدوساعت بطول نیانجامید. انقلابیون قریب ۶۰۰ تن از ۹۰۰ محافظ گارد سوئیس را بقتل رساندند و خود درحدود ۳۷۶ نفر تلفات دادند. قصر تسخیر شد و مجلس اعلام انحلال کرد و مقرر داشت که حکومت با ملت است و باید مجلس «کنوانسیون» تاسیس شود. مجلس در آخرین روزگار خود «لویی» را از سلطنت خلع کرد و اعضای دربار را در برج قدیم «تامپل» زندانی نمود. از روز خلع لوئی تا انعقاد کنوانسیون، قدرت بدست «ژاکوبین»‌ها بود. در همین وقت ضمن هجوم مردم به قصر «تویلری»، اسناد خیانت لوئی (تسلیم اسناد جنگی فرانسه به‌دولت اتریش) بدست مردم افتاد و عده‌ای از مظنونین دستگیر و محاکمه و باعدام محکوم شدند.

سپاه فرانسه در این هنگام هنوز مشغول مبارزه با ارتش «پروس» بود. پس از خلع لوئی و در دوران قدرت «ژاکوبین»‌ها بود که «مارا» قدم به‌پیدان انقلاب گذاشت و اعلام نمود که زندانیان طرفدار لوئی باید بقتل برسند. پس از این پیشنهاد، زندانها خالی شد و نزدیک به ۱۲۰۰ نفر بقتل رسیدند. کار کشتار به‌ولایات رسید و در شهرستانها نیز درحدود ۱۳۰۰ تن کشته شدند. «ژیروندن»‌ها با این مسئله مخالف بودند اما «ژاکوبین»‌ها به مسئله کشتار طرفداران لوئی بانظر موافق نگاه می‌کردند. مقارن این احوال، سپاهیان فرانسه که روحیه‌ای تازه یافته بودند موفق شدند پیشرفت سپاه پروس را متوقف سازند.

مجلس «کنوانسیون» از بیست و یکم سپتامبر ۱۷۹۲ آغاز بکار کرد و تا ۲۶ اکتبر ۱۷۹۵، کار آن ادامه داشت. در بیست و یکم سپتامبر ۱۷۹۲ یعنی در همان روز اول آغاز کار، «کنوانسیون» امر به لغو سلطنت و آغاز حکومت جمهوری داد و لوئی شانزدهم طی مراسم خاصی در ژانویه ۱۷۹۳ محکوم به‌اعدام شد. بهترین تصویر را درباره اعدام لوئی شانزدهم، ویکتور هوگو بدست داده است (۲).

قانون اساسی فرانسه، در ژوئن ۱۷۹۳ وضع گردید و به‌دنبال آن کمیته نجات ملی برای دفع حملات خارجیان تشکیل شد. کنوانسیون برای رفع فساد داخلی مجبور به‌ترور و خونریزی گردید. این خونریزی تا سقوط «روبسییر» در ۱۷۹۴ ادامه داشت و پس از سقوط «روبسییر»،

مجلس آتش خونریزی را خاموش کرد . قانون سوم انقلاب در ۱۷ اوت ۱۷۹۵ وضع گردید . مجلس منحل شد و جای خود را به هیئت مدیره (دیرکتوار) واگذار کرد .

مجلس کنوانسیون ۷۴۹ نماینده داشت . بیشترین تعداد نمایندگان از حزب «ژاکوبین» بودند و همین مجلس بود که با ۳۸۰ رای موافق و ۳۱۰ رای مخالف امر به قتل «لویی» داد .

چندی بعد از اعدام لوئی ، اختلافات داخلی پایه‌های انقلاب را سست کرد . باتوطئه «روبسپیر» ، «دانتون» و دوستانش دستگیر و در یک محاکمه نمایشی محکوم به اعدام شدند . پس از مرگ «دانتون» ، «روبسپیر» چهارماه زمام امور را به دست گرفت . او که به سختی تحت تأثیر عقاید «روسو» بود ، همه‌ی مخالفانش را دشمن ملت نامید و اکثر مخالفان خود را بخصوص آنهایی که با افکار «ولتر» نزدیک بوده و به افکار «روسو» اعتنائی نداشتند از سر راه خود برداشت . در ماه ژوئن ۱۷۹۴ خونریزی و ترور به نهایت رسید و قریب ۱۳۷۶ سر ، فقط در پاریس از بدن‌ها جدا شد (ازدم تا بیست و هفتم ژوئیه) . «روبسپیر» که هم رئیس «کنوانسیون» و هم رئیس «کمیته نجات ملی» بود ، «کنوانسیون» را وادار کرد تا قانونی تصویب کند که بموجب آن ملت فرانسه به وجود خدای متعال ایمان دارد! (دراین مورد او را با پیغمبر اسلام و کرامول مقایسه کرده‌اند) .

چندی بعد پس از فتح بلژیک بدست قوای فرانسه ، توده‌فرانسوی که از خونریزی‌های بی‌حساب «روبسپیر» خشمناک بود برضد او و «کنوانسیون» قیام کرد . در بیست و هفتم ژوئیه «روبسپیر» در مجلس به محاکمه کشیده شد . «کمون» پس از آگاهی از توقیف «روبسپیر» اعلام شورش کرد و «روبسپیر» را از «لوکزامبورگ» خارج و به عمارت شهرداری برد و آماده هجوم به کنوانسیون شد . قشون مجلس به مقابله برخاست و «روبسپیر» را دستگیر نموده ، به‌مراه برادرش و نیز «سن-ژوست» و «هانریو» ، وقتی چند از طرفداران او را در ساعت هفت و نیم به زیرگیوتین فرستاد (۲۲ نفر) . فردای قتل «روبسپیر» هفتاد نفر و پس‌فردای آن سیزده نفر دیگر از همدستان «روبسپیر» اعدام شدند . انقلاب با قتل «دانتون» و «روبسپیر» تضعیف شد و سلطنت - طلبان بفوریت ، اقدام به تأسیس محافل مخفی کردند و آهسته آهسته ، در «کنوانسیون» تأثیر گذاشتند .

از طرف دیگر در روزهای اول آوریل و بیستم مه ۱۷۹۵ بعثت فقر و محطی شدید ، روستائیان سربشورش برداشتند . یکماه و نیم بعد

شورش دیگری به وقوع پیوست و در نوزدهم مه ۱۷۹۵ مردم پاریس به مجلس هجوم بردند و یکی از وکلا را بقتل رسانده ، سرش را برنیزه کردند . شورش سه روز طول کشید و سرانجام در بیست و سوم مه با دخالت ارتش ، شورشیان تسلیم شدند . در همین اوقات عده‌ای از مهاجرین (اشرافی که پس از وقوع انقلاب از فرانسه گریخته بودند) با کمک دولت انگلیس مخفیانه به فرانسه بازگشتند . جنگ سختی بین قوای دولتی برهبری «هوش» و ارتش مهاجرین درگرفت که «هوش» پیروز شد و نزدیک به هزار نفر از سپاه مهاجرین را اعدام نمود (درباره حوادث سالهای آخر انقلاب بخصوص سال ۱۷۹۳ کتاب هیچ نویسنده‌ای را نمیتوان با کتاب نودوسه هوگو مقایسه کرد . این شاید بهترین رمانی باشد که درباره انقلاب کبیر فرانسه نوشته شده است). پس از شکست سلطنت طلبان از «هوش» ، دولت انگلستان از پای نشست . در پنجم اکتبر ۱۷۹۵ سپاهی از شورشیان که ساز و برگ خود را از دولت انگلیس گرفته بود و عده آنها بالغ بر ۲۰ هزار نفر میشد و مدتها بود که وارد خاک فرانسه شده بودند ، به مجلس کنوانسیون حمله بردند ، لکن سردار بیست و شش ساله شجاعی موسوم به «ناپلئون بناپارت» آنها را شکست داد و ۲۰۰ نفر از شورشیان را بقتل رساند. از فردای آنروز ، «بناپارت» حاکم نظامی پاریس گردید . سه هفته پس از این واقعه ، «کنوانسیون» ختم کار خود را اعلام کرد و حکومت «دیراکتور» یا هیئت مدیره از بیست و هفتم اکتبر ۱۷۹۵ تا نوزدهم نوامبر ۱۷۹۹ زمام امور کشور را در دست گرفت . در طول این چهار سال فرانسه دائما دچار اغتشاش بود . بانیان این اغتشاشات باقی مانده‌ی «ژاکوبین»ها (فرقه دست چپی افراطی حزب ژاکوبین) و نیز فرقه سلطنت طلبان بودند . حکومت «دیراکتوار» در چهارم سپتامبر ۱۷۹۷ حزب سلطنت طلب و در یازدهم مه ۱۷۹۸ فرقه «ژاکوبین» را تار و مار کرد. در همین اوقات فتوحات نظامی «ناپلئون» در «ایتالیا» آنچنان درخشان بود که کلیه دشمنان فرانسه جز انگلیس دست از جنگ با فرانسه برداشتند . اما وخامت اوضاع داخلی در سال ۱۷۹۹ بجایی رسید که دول اروپا ، اتحادیه جدیدی علیه فرانسه تشکیل دادند و قشون فرانسه را در «آلمان» و «ایتالیا» مقهور ساختند و سرانجام کودتای «بناپارت» به ماجراها خاتمه داد ، زیرا فساد رایج و نیز نفرت مردم از سیاست به نهایت رسیده بود . «ناپلئون» پس از بازگشت از «مصر» تصمیم به دخالت مستقیم در اوضاع سیاسی فرانسه گرفت . در روز نهم نوامبر ۱۷۹۹ ، مجلس فرانسه پس از زدو خورد و بحث

فراوان ، سرانجام هیئت مدیره را منحل کرد و سه کنسول نظامی «سی بیس» «روژردوکو» و «ناپلئون» را مامور اداره امور فرانسه ساخت و از همین تاریخ تومار انقلاب کبیر فرانسه که بر اثر اختلافات «دانتون» و «روبسپیر» و «مارا» و کشتارهای بی دلیل درهم پیچیده شده بود پاره ، و قدرت و حکومت «بناپارت» بفرانسه آغاز شد .

انقلاب کبیر فرانسه با تمام خونریزی‌ها ، نقطه تحولی عظیم در تاریخ بشریت بود ، و مجلس «کنوانسیون» ، خود بزرگترین پدید آمده همین انقلاب بود . بحث انقلاب کبیر فرانسه و نیز شور و حال فراوان «کنوانسیون» را با شعر بلندی از «ویکتور هوگو» ختم میکنیم و متذکر میگردیم که از جرعه‌های زیر خاکستر مانده همین انقلاب بود که یکصد و چند سال بعد آتش انقلاب مشروطیت ایران زبانه کشید و همه‌ی قوانین کهن را با آتش خود سوخت و خاکستر کرد .

چنین بود این کنوانسیون بیحساب ... اکنون ، برآسمان ژرف ، در دوردست ساکن و غم‌آلود ، نیمرخ بی‌انتهای انقلاب فرانسه را نقش میکند ...

روحها طعمه باد بود

ولی این باد یک باد معجزه‌آسا بود .

عضو کنوانسیون بودن موج اقیانوس بودن بود ، و آنهم درحقیقت از بزرگترین امواج ... در «کنوانسیون» اراده‌ای بود که از آن همه بود ولی متعلق بهیچکس نبود . این اراده موجی بود رام نشدنی و بیحساب که در سایه مرتفعات آسمان در اهتزاز بود . و ما آنرا انقلاب مینامیم .

... چنین بود این کنوانسیون عجیب و بیحساب ، اردوی مستحکم نوع انسانی بود که درعین حال از جانب تمام تاریکی‌ها مورد حمله قرار گرفته بود . آتشیهای شبانه یک سپاه بود ولی این سپاه لشکر هدفهای محصور بود . اطراف بی‌انتهای روحها بر روی دامنه پرتگاه بود . در تاریخ هیچ چیز قابل مقایسه با این گروه نبود ، این گروه درعین حال مجلس پیران و نمایندگان ، انجمن انتخاب پاپ و چهارراه کوچه و بازار ، انجمن علما و توده مردم ، محکمه و سیاستگاه بود .

«کنوانسیون پیوسته در برابر باد خم شد ولی این باد از دهان ملت درمی آمد و نفس خدا بود .

و امروز ... بعد از هشتاد سال ، هر بار که کنوانسیون در برابر فکر یک انسان ، هر که باشد ، مورخ یا فیلسوف ، ظاهر میشود ، این فرد میایستد و فکر میکند . دقیق نبودن در برابر این گذر بزرگ سایه‌ها محال است ... (۳)

زیر نویس «انقلاب کبیر فرانسه»

- ۱- آلبرماله - قرن هیجدهم - ص ۳۶۸
- ۲- نگاه کنید بکتاب حوادثی که من دیده‌ام - ویکتورهوگو - فرامرز برزگر (تهران - آرمان - ۱۳۳۴) ص ۱۴ تا ۲۳
- ۳- ویکتورهوگو - نودوسه - منصور شریف - زندیه (تهران - امیرکبیر - ۱۳۳۶) ص ۴ و ۵

اروپا در قرن نوزدهم

اروپا در آستانه انفجار

اروپا در قرن نوزدهم پراشوبترین قرنهای تاریخ خود را پیشرو داشت . به عبارت دیگر قرن نوزدهم را می توان قرن بیداری مردم اروپا و در نتیجه قرن بیداری شرق و ایران دانست .

اولین جنبشهای آزادیخواهانه اروپا پس از شکست «ناپلئون بناپارت» از «آلکساندر اول» در سال ۱۸۱۲ آغاز شد و در سال ۱۸۱۵ باوج خود رسید در سال ۱۸۱۵ بدنبال حمله دول متحد اروپا به قوای «بناپارت» و انعقاد کنفره «وین» که منجر به خلع «ناپلئون» گردید ، خانواده «بوربن»ها در فرانسه دوباره به تخت سلطنت نشستند. در همان سال «آلکساندر اول» در پاریس تشکیل اتحادیه مقدس را برای حفظ صلح پیشنهاد کرد (این اتحاد درحقیقت اتحادی برای حفظ صلح نبود بلکه اتحادی بود ارتجاعی برای سرکوبی انقلابیون کشورهای سراسر اروپا که بعد به آن خواهیم رسید) . اتحاد مقدس «پانتارشی» (اتحادیه سلاطین) تا سال ۱۸۲۶ دوام کرد . زیرا آزادیخواهان اروپا که «رأعید پادشاهان را درباره رعایت قوانین اساسی از دست رفته میدیدند کم کم دست به شورش زدند . شورشهای آزادیخواهانه اروپا ، ابتدا درآلمان آغاز شد و سپس به «اسپانیا» رسید . در اسپانیا در زمان «فردیناند هفتم» آتش انقلاب شروع شد . شورای انقلاب دست به تهیه قانون اساسی برای اسپانیا زد اما «فردیناند هفتم» در چهارم مه ۱۸۱۴ بجای رعایت قانون اساسی ، تفتیش مذهبی را برقرار ساخت و انقلابیون